

## مریدان مرادجوی

-۲-

بنده نمیدانم آیا میتوان گفت که «الحق لمن غلب» يك واقعیت است، و آیا باید اعتقاد داشت که حق با قدرت است، یا اینکه اصولاً خود قدرت را باید حق و حقیقت دانست ؟ و در این صورت آیا باید تعبیر آن روحانی بزرگ را پذیرفت که در تفسیر اولی الامر گفته بود : «اولی الامر کسی است که قائم بالسیف باشد !»

می ماند این نکته که پس اگر این «شمشیر بندگان»، به قول قره العین، «به شمس حقیقت رسیده بودند» پس آن رفتار تند و خشونت آمیز آنان با محکومان و مغضوبان چه بوده است ؟ شاید هم واقعا این گروه، مردمی صاحب دل و ناز کدل و حساس و مثل سایر مردم صاحب عصب و احساس بوده اند، منتهی اراء سیاست به جایی فرورفته بوده است که بیرون آوردن یا فرو بردن بیشتر آن ممکن نبود! بعضی آثاری که باقی مانده، تاحدی گواهی برای این ادعاست.

همان شاه اسماعیل سخت گیر که دهها دشمن در آتش قهر او سوختند شاید تعجب کنید که تاجه حد نازك دل بوده و لطیف ترین غزلها را به زبان ترکی با تخلص خطائی سروده است، يك نمونه از اشعار او را با ترجمه آن درین صفحات خواهید دید. گوئی حافظ خلوت نشین به سخن آمده است و در سایه سروهای ناز شیراز غزل سرایی می کند:

### دل سنگ و طبع لطیف

حق لبیندن غنچه نی گلشنه خندان ائيله ميش ،  
ليك بو ناز كليگی لطيفه چندان ائيله ميش ،  
قامتینين كولکه سی طرحین گوتورموش باغبان ،  
باغدا عکسیندن اونون سروی خرامان ائيله ميش .  
دیو اوغور لامیش او یور یترده دهانین نقشیني ،  
وارمیش اوندان خاتم مهر سلیمان ائيله ميش .

\* دکتر باستانی از گرو دکان و خانه رهائی یافته و اکنون در کشورهای اروپا گردش و تفریح می کند که :

جوانی و از عشق پرهیز کردن چه باشد جز از ناخوشی و گرانی !  
تصور می رفت مقاله اش در شماره تیر پایان رسیده، اما چه شادمان شدم که خودش پیش از مسافرت این قسمت را نیز به چاپخانه داده بود . الحق بسیار شیرین نوشته است . ح . ی  
۱ - قره العین در کربلا در منزل سید کاظم رشتی سکونت داشته و در آنجا با ملا حسین بشرویه ای آشنا شد ، گویا در همان منزل پشت پرده به ملا حسین پیغام داده بوده است : «اگر به شمس حقیقت رسیدی مرا هم آگاه کن !»  
۲- در باب این اراء رجوع شود به آسپای

ظلمت زلفیندن ایچمش لبلریندن آب خضر .  
 حی باقی بولمش اوندان آب حیوان ائيله ميش ،  
 شانه دن مشاطه سالميش بير چگين قيلين يثره .  
 سر به سرخاك جهاني عنبر افشان ائيله ميش ،  
 عارضين باغيندا بير مرغ سحر اولموش خليل ،  
 اول سببدن حق اونا اودي گلستان ائيله ميش ،  
 بو « خطائي » قانيني توكمكدا يكن ، توكمه دين ،  
 اوندا هر مفتي كه منع ائئدى سنى ، قان ائيله ميش ،

(ترجمه)

حق ، لبت راديد و غنجه خندان گلشن را آفريد ، ليك به لطف خود آن را دوچندان نازك كرد . باغبان طرح سايه اندام ترا برداشت و سرو خرامان را در باغ از عكس آن ساخت . ديونقش دهان ترا ، آنجا كه بخواب رفته بودى ، بر بود و خانم مهر سليمان را از آن ساخت . خضر در ظلمات زلفانت از لبانت آب خورد و حى باقى آن را دريافت و آب-حيوان از آن آفريد . مشاطه موى گيسويت را از شانه بزمين انداخته كه خاك جهان سراسر عنبر افشان شده . خليل در باغ عارضت مرغ سحرى شد و از اين رو حق ، آتش را بر او گلستان کرده . آنگاه كه خطائى آماده فدا كردن خون خود بود ، تونريختى . هر آن مفتى كه آن هنگام منعت كرد ، جنايت كرد . ۱.

و اين شعر لطيف فارسى هم از همان شاه اسماعيل اول است :

بيستون ناله زارم چو شنيد از جا شد

كرد فرياد كه فرهاد دگر پيدا شد

● همان يعقوب ليث كه كشتى از سر كشتگان به زرنج هديه فرستاد ، دم مرگ دستور داد كه اين شعر را بر بالاي قبر او بنويسند و عنوان سنگ چنين بود : « اين قبر يعقوب بيچاره است . ۲ »

ملكت خراسانا و اكناف فارس و ماكنت من ملك العراق بايس  
 سلام على الدنيا و طيب نسيمها  
 و ترجمه شعر هم از همان ايام بر قبر او بود :

بگرفتم آن خراسان با ملك فارس يكسان

ملك عراق از من يكسر نبود رسته

بدرود باد گيتى ، با بوى نو بهاران

يعقوب ليث گسوئى در وي نبد نشسته ۳

● شايد عارفانه ترين غزلها را آشور باني بال گفته باشد ، كسى كه وقتى از عيلام ۴ باز مي گشت اين اعلاميه را منتشر كرد : ... من از شهرهاى عيلام آن اندازه ويران كردم كه براى گذشتن از آنها يك ماه ۲۵ روز وقت لازم است ، همه جا نمك و خار افشاندم ... مردم آن

۱- ترجمه نقل از مجله خوشه . ۲- اين خلكان ، وفيات الاعيان ۳- يعقوب

ليث تأليف نگارنده س ۲۷۱ بنقل از كتب متعدد تاريخى . ۴- عيلام به معنى سرزمين زياد بلند است به عبرى .

سرزمین را از زن و مرد با اسب و قاطر و الاغ و گله‌های چارپایان کوچک و بزرگ - که شماره آنها از دسته‌های ملخ افزون تر بود - به‌غنیمت گرفتیم ، و خاک شوش و ماداکتو و هلتماش و شهرهای دیگر را به‌آشور کشیدیم ... بانگ آدمیزاد و اثر پای گله‌ها و چارپایان و نغمه‌شادی را از مزارع برانداختم ، و به‌آهوان ، و خران ، و جانوران و وحشی اجازه دادم که به‌آزادی در آن سرزمین به‌چرا پردازند ۱۰ ... و در جای دیگر گفته بود : «تمام سرکردگان را که بر من خروج کردند پوست‌کندم ، و با پوست آنان ستونی را پوشاندم ، و پاره‌ای از آنان را میان دیوار گذاشتم ، و بعضی دیگر را به‌سیخ کشیدم . ۲۰»

اکنون شعر عارفانه‌ی او را بشنوید گوئی خیام حکیم به‌سخن آمده است . دیو دور گوید که نقش سنگ قبر آشور بنی‌پل این بود و عبارت آن اثر خود پادشاه است :

«چون نیک میدانی که برای مردن زاده شده‌ای

داد دل‌بستان ، و در جشنها خوش باش

در آن هنگام که بگیری دیگر هیچ خوشی نداری ، چنین است که من

که روزی بر بنی‌وای عظیم فرمان می‌راندم

اکنون جز مشتهی خاک نیستم ... ۳۰»

● نام مختاری قبل و بعد از شهریور ۱۳۲۰ را خیلی از کسانی که حیات دارند به‌شدت و خشونت شنیده‌اند ، اما شاید همه ندانند که این سرپاس شهربانی همان رکن‌الدین خان معروف است که دلپذیرترین آهنگهای موسیقی را بر سیمهای ویلن نواخته است و آدرشه‌گرم او شبهای دراز از لابلای شاخه‌های درختان انبوه باغهای تجریش و دزآشپ گوش همسایگان و عشاق شب‌زنده‌دار را نوازش داده است و ما هم امروز نام او را در دوره‌سوم ویلن قطعات ضربی ابوالحسن صبا ، استاد فقید موسیقی عصر حاضر ، در کنار اسامی خالده بزرگانی چون فارابی و کلذل و زبیری و درویش خان و محجوبی و مشیرهایون می‌بینیم و صبا در مقدمه کتاب خود تذکر می‌دهد که «آهنگ قطعه کاروان» را آقای رکن‌الدین خان مختاری از نوازندگان شیپور که با سینه زنها در موقع حرکت می‌نواختند اقتباس کردند ، ۶ و در کتاب سوم برنامه هنرستان موسیقی ملی آهنگ پیش‌درآمد دشتی از رکن‌الدین خان است ۵ و در کتاب دوم ویلن تألیف آقای روح‌الله خالقی ، «رنگ همایون» ساخته رکن‌الدین خان مختار ۶ بسا تجلیل تمام ثبت شده .

● در روایات داریم که وقتی انوشیروان سوریه را تسخیر میکرد ، پس از غلبه بر شهر «سور» ، هنگام کشتار مردم و غارت شهر یکی از سربازان ایرانی را دید که دست‌زنی بظاهر متشخص را گرفته به‌شدت می‌کشد ، و زن نیز کودک خردسالی را بدست دیگر گرفته است و چون کودک نمیتواند پهای آنها برسد : زن ناچار او را به‌روی زمین می‌کشد و به‌طرز رقت‌آوری در پی سرباز می‌دود .

میگویند ، خسرو انوشیروان چون این‌حال را دید ، ناله‌ای از ته دل برآورد ، و در

۱ و ۲ - تلاش آزادی ص ۱۵۶ به نقل از ویل دورانت . ۳ - تمدن ویل دورانت

ج ۱ ص ۴۲۱ ۴ - دوره سوم ویلن ص ۱ ۵ - ص ۸ ۶ - ص ۴۴

حضور و آناستاسیوس، سفیر روم و کسانی دیگر که در آنجا حضور داشتند، شروع به گریستن نمود و از خداوند مسألت کرد که مسبب این بدبختی‌ها را به کیفر اعمال خود برساند. البته مقصود او «ژوستی نین» امپراطور روم بود!

● درباب این عواطف و روحیات، و آن عرفان و طریقت، و آن شدت و خشونت و سخت کوشی، چه گونه قضاوت باید کرد؟ اینان شاید گمان میکردند که جز این راه برای خواباندن فتنه‌ها و دفع فساد راهی نیست و بهر حال اعتقادشان بوده است که به قول مولانا:

شر جزئی از برای خیر عام . . . شرع رخصت می‌دهد، بگذار گام

و بنا بر این در چنین مواردی کسی را سوختن و نیزه پیچ ساختن و دم توپ بستن و تخته بند کردن و چارمیخ کردن و در قفس نهادن و کور کردن و به چرم کشیدن و لب بریدن و در قفس آویزان کردن و به دم اسب بستن و سنگ دومن و نیم بر خصیۀ کسی آویزان کردن و نعل بردن و پای بستن و آسیاسنگ به گردن مجرم انداختن و سردر آب فرو بردن گوش به دیوار گوفتن و شمع آجین کردن و . . . جزء عبادات و در حکم نماز نافله است! و آدمی تا گرفتار هرج و مرج عوام نشود، نمیتواند تصور کند که همین سر سوخته‌های استبداد به موقع خود تا چه حد عادل هستند! شاید هم اینان ناچار بوده‌اند، و اگر نمیکردند خودشان دچار چنین سر نوشت‌هایی میشدند و آن وقت قول بر نارد شاو صدق پیدا میکرد که گفت: وقتی شخص پلنگی را می‌خواهد به قتل برساند آنرا ورزش می‌نامند، ولی هنگامی که پلنگ می‌خواهد آدمی را بکشد، صحبت سمیت و درنده خوئی پیش می‌آید؟ و تجربه نیز نشان داده است که هیچکدام از اینها که مثل و شکم‌دریده شده‌اند در مقام قدرت کم از حریف نبوده‌اند!

شاید هم باید خدا را شکر کرد که اینان بهر حال راهی به جایی برده و در مقامی سر فرود آورده بوده‌اند، چه باید گفت که اینها که پیر و مراد و مرشدی داشتند و دستشان به دامن خرقه رسیده بوده این کارها کردند، ببینید اگر پیری نداشتند چه میکردند؟ به ادیب‌السلطنه سمعی مرحوم گفتند: شنیده‌ایم برنج هوش را زیاد نمیکند، اما چرا همشهریهای شما که این همه برنج می‌خورند، اینقدر . . .؟ مرحوم ادیب‌السلطنه گفته بود: ببینید اگر برنج نمی‌خورند چه . . . بودند؟! گفته‌اند که مرحوم ذوالریاستین روزی خواست در کرمان مردی دائم‌الخمر و بدنام را «دستگیری» کند و جزء صوفیه در آورد مریدان اکراه داشتند ولی شیخ او را بالاخره پذیرفت. همان شب خیر آوردند که این مرید در چهار سوق مست کرده و چند تن را زخم زده و فحش بسیار داده. مریدان به آقا گفتند: ما میدانستیم که چنین خواهد شد و به همین جهت اکراه داشتیم، مرحوم ذوالریاستین دو رکعت نماز شکر گزارده و گفته بود: خدا را شکر که فلانی درویش شد، اگر درویش نشده بود، در این شب بدمستی لا اقل چند تن را کت و بار کرده و به قتل رسانده بود! ازین جهت، شاید بی‌سبب نبوده که حتی نادرشاه هم، بالاخره در برابر تنبیه از آخرت

۱- جنگهای ایران روم، پروکوپیوس ص ۱۵۳ ۲- درین مورد بهترین اقرار را «جاموقه» ارسرداران چنگیز که علیه چنگیز توطئه کرده بود، کرده است. وقتی چنگیز فرمود تا او را مثلث کنند، جاموقه گفت: «حق با شماست مرا اندیشه آن بود که توفیق یابم و شما را عضو کنم، چون توفیق شما را بود زودتر مرا پاره پاره کنید، و تعجیل می‌کرد و مفاصل خویش به ایشان می‌نمود که اینجا بپرید و آنجا . . . (جامع‌التواریخ چاپ روسه ص ۴۵۱)

مساخله و سازگاری و تسلیم و رضائی داشته است و حاضر بوده حرف امثال سیدهاشم خارکن را بشنود و بی عکس‌العملی ردشود .

● میگویند، روزی نادرشاه با سیدهاشم خارکن- روحانی نجف در نجف ملاقات کرد (و این مرد را بدین سبب خارکن می‌خواندند که با خارکنی روزگار می‌گذراند).

نادر به سیدهاشم رو کرد و گفت :

شما واقعاً همت کرده‌اید که از دنیا گذشته‌اید.

سیدهاشم با همان سادگی روحانیت گفت :

- برعکس ، همت راشما کرده‌اید که از آخرت گذشته‌اید !

● شاید هم حرفهای ما برای خودمان خوب است ، دنیای دیگری هست که حسابش ازین حسابها جداست و قول ملا ابوالحسن مازندرانی در آن صورت صادق می‌آید : «ملا ابوالحسن مازندرانی مجاور کربلای معلی ، همیشه محمدشاه اخته را لعن میکرد . می‌فرمود يك شب خواب دیدم که داخل صحن حضرت امیرشدم ، پس خواستم نعلین خود را بکنم و داخل ایوان مطهر شوم ، دیدم مرد بی موئی که دندانهای درازی داشت مرا مانع از دخول ایوان شد و دست مرا گرفته آورد مقابل یکی از حجرات صحن مقدس . دیدم میان آن حجره جمعی هستند به لباس سلطنتی ، در آخر مجلس شخصی کوتاه قامت بود که محاسن مدوری داشت ، بعد آن مرد بی مو بهم گفت : یا فلان ، خداوند آمرزیده کسی را که از من بدتر و زشت‌تر بوده ... و اشاره کرده به آن مرد کوتاه قامت ، و گفت : این نادرشاه است ، پس چرا مرا اینقدر سب و لعن می‌کنی؟ نادرشاه سرش را از میان حجره بیرون آورد و گفت :

- آقا محمدخان ، تا به کی دست از مزاج خود بر نمیداری؟ بگذار آخوند برود پی شغلش ، بجهت آنکه او شقاوت و اعمال شنیعه ما را دیده ، و اما سعه رحمت الهی و وسعت میدان عطاوت امیر المؤمنین را ندیده !

فرمود: از وقتی که من این خواب را دیده‌ام ، هر وقت از کنار قبر آقا محمدخان گذشته‌ام فاتحه برای او خوانده‌ام . ۱.

پوشگاه علوم انسانی وزارت فرهنگ



**شکست غرور**  
درخاتمۀ این بحث ، دو داستان مربوط به روزگار خودمان نقل می‌کنیم ، هر چند قیاس مع الفارق است و قهرمانان آن هیچکدام با هیچ يك از آنها که نام بردیم نسبت و شباهتی ندارند ، اما خود بحث بهم مربوط میشود . داستان اول مربوط میشود به ظهیرالدوله داماد ظل‌السلطان مسعود میرزا که خود ظل‌السلطان درباره او می‌نویسد :

«بعد از صفی‌علیشاه مرحوم ، علی‌خان ظهیرالدوله پسر حاجی محمد ناصر خان ظهیرالدوله پسر جان محمدخان قاجار ، جانشین و خلیفه شد . امروز آن خانقاه و آن سجاده و آن دستگاہ در دست جناب خان قاجار است : شوهر همشیره من ، توران آغا ملکه ایران ۲۰ و این همان ظهیرالدوله‌ای است که امروز هر دو متر از اطراف خاک او را با هزار تمنا و خواهش به ده هزار

۱ - منتخب التواریخ خراسانی ص ۷۷ و این نادرشاه همان کسی است که به تقلید بخت‌النسر ، با انگشت خود ، چشمهای نیک قدم ترکمن را از حدقه بدرآورد .

۲- سرگذشت مسعودی ص ۱۲۶

تومان می‌خرند که کسی را در آنجا دفن کنند آن هم بشرط توافق تیمسار خلیق ، آق اولی ،  
و بشرط تصویب هیئت مرکزی صوفیه پاك اعتقاد صفی علیشاهی که قاعدهٔ باید آنها را «صوفیهٔ  
شوروی» یا «صوفیهٔ جمهور علیشاهی» خواند زیرا بجای پیر ، اینروزها يك هیئت بنام «انجمن  
اخوت» کارگردان آنهاست . بهرحال ، آقای خواجه نوری در باب کیفیت صوفی شدن ظهیر -  
الدوله می‌نویسد :

«مرحوم ظهیرالدوله رفت به خدمت صفی‌علیشاه و در همان یکی دو جلسهٔ اول بطوری  
مجدوب بیانات و اخلاق این مرشد شد که بی‌اختیار گفتم : یا پیر ، من میل دارم در سلك  
دراویش در آمی ! مرحوم صفی‌علیشاه گفت بنظر من این کاریست که از شما ساخته نیست . گفت  
چرا ؟ هر چه بگوئید من اطاعت میکنم . گفت الآن کالسکه و پیش قراولهای شما در سر پامنار  
ایستاده‌اند و شما با این لباس فاخر و با این وضع متشخص به نمایندگی شاه مقتدر مملکت  
اینجا نشسته‌اید ، چطور می‌توانید در سلك دراویش در آمیید و تکالیف فقیرانهٔ آنها را انجام  
دهید ؟

ظهیرالدوله گفت قول و اطمینان میدهم هر چه شما بگوئید انجام دهم . خلاصه پس از  
اصرار زیاد ، صفی‌علیشاه گفت : خیلی خوب حالا امتحان بکنیم .

صفی‌علیشاه یکی از دراویش را فرستاد پامنار چند متر جلوار خرید ، وسط آنرا سوراخ  
کرد و داد بدرویش دیگری که در آنجا نشسته بود چند بخیه به آن زد و يك پیراهن درویشی  
ساده برای ظهیرالدوله درست کرد .

صفی‌علیشاه گفت : حضرت والا ، بفرمائید کالسکه و پیش قراول و نوکرها همه بروند ،  
کلاهتان را هم بردارید این جبه و لباس متشخص را هم از تن در آورید . ظهیرالدوله همه این  
کارها را کرد . بعد صفی‌علیشاه گفت حالا این پیراهن بپوشید . پیراهن را پوشید . بعد يك  
کشکول داد بدست او و گفت شما الآن از اینجا می‌روید به چراغ برق ، بعد به خیابان سپه ،  
و خیابان امپریه ، و خلاصه از حالا تا غروب شعر می‌خوانید و از این نقلها به اشخاص می‌دهید  
و پول می‌گیرید و عصر بولها را برای من می‌آورید .

درست توجه کنید که انجام چنین تکلیفی برای کسی مثل ظهیرالدوله که از اقوام نزدیک  
پادشاه مستبد خیلی مقتدر آنوقت بود چقدر دشوار است . ظهیرالدوله گفت به چشم ، و باوجود  
این که خیلی برایش دشوار بود ، همه این کارها را انجام داد . کفش و کلاهش را برداشت ،  
لباس درویشی را پوشید و پای برهنه راه افتاد و بهمان طریق که صفی‌علیشاه باو گفته بود رفت  
به گدائی ، عصر هم بولها را آورد داد به صفی‌علیشاه و گفت : مرشد ، شما این کارها را از من  
خواستید و چون من قول داده بودم و شما خیلی ایمان دارم ، اطاعت کردم . ولی میخواستم  
بینم تأثیر وفایدهٔ این کار چیست و چرا برای درویش شدن و رسیدن به این علو اخلاقی باید  
این کارها را انجام داد ؟

مرحوم صفی‌علیشاه گفت : گوش کن . بدترین ناصحان انسان «غرور» است . غرور  
بصورت‌های مختلف درمیآید و آدمی را مانند شیر متکبر و خودخواه میسازد و هزار بلا به سر  
آدم می‌آورد و چون ما می‌دانیم انسان هیچ تلقین کننده‌ای بدتر از غرور ندارد ، بهمین دلیل  
ما دراویش میکوشیم تا اگر بتوانیم ، بطول مدت با تمرینهای مختلف ، و اگر نشد به وسیلهٔ  
جراحی معنوی - یعنی همین عملی که با شما کردیم - کاری کنیم که این «غرور» بشکند و از

بین برود و من خواستم که شما یکمرتبه از آن اوج عظمت و اقتداری که غرور برای شما ساخته بود بزریر آمده و بصورت پائین ترین طبقات مردم جامعه درآیید. ۱۰

**استغناء** داستان دیگر هم مربوط به روزگار خود ماست و نقل می‌کنم و می‌گذرم ، هر چند باز هم قیاس مع الفارق است و اصلاً قابل قیاس

نیست ، ولی بهر حال گویای حقیقتی است :

مرحوم شیخ‌الملك اورنگ می‌نویسد : « یکی از روزها به حضور رضاشاه رسیدم . به محض ورود به سالن ، شاه يك راست مقابل من آمده و بدون مقدمه سؤال کردند : استغناء چه معنی می‌دهد ؟ ... »

البته تا آنجا که ممکن بود معنی استغناء را برای شاه شرح دادم ... فرمود : عجب ، پس معنی استغناء این بوده است ! سپس رضاشاه این طور آغاز سخن کرد :

من يك سر باز ساده و چند بودم روزی محل مأوریت من سلطان آباد عراق تعیین شده بود ... حقوق من در ماه هفت تومان بود ... در یکی از روزها بر حسب اتفاق یکی از ملاهای این شهر را ملاقات نمودم ... من با همان لباس مندرس سر بازی به ملاقات ملا رفته بودم ... همینکه وارد شدم و چشم ملا به من افتاد ، مرا بسوی خود خواند و بغل دست خود روی قالیچه نشاند و شروع به احوال‌پرسی کرد ... سپس در چشمان من خیره شد و بدون مقدمه گفت :

– تو سلطان مقتدر این مملکت خواهی شد !

تصور کردم او شوخی میکند و قصد مزاح با سر باز ساده و بی چیز و نداری چون من دارد ... باز پرسید : آیا به حرف من توجه کردی و دانستی که روزی تو سلطان مقتدر این مملکت می‌شوی ؟ در جواب گفتم اصلاً باور نمی‌کنم و فکر می‌نمایم حضرت تعالی مانند برخی از علماء و مجتهدین قصد شوخی و مطایبه دارند ... ملا گفت : هر چه می‌گویم با حقیقت توأم می‌باشد و بار دیگر تکرار می‌کنم ... من پرسیدم : اگر آنچه می‌گوئید به حقیقت پیوندد ... در آن موقع از من چه توقعی خواهید داشت ؟

در جواب اظهار داشت : هیچ نمی‌خواهم ، فقط شفقت و محبت بخلق خدا را از شما

می‌خواهم . ۱

بلافاصله برخاستم و محضر ملا را ترك نمودم ... درست ده سال بعد برای دومین بار با همین ملا ملاقات نمودم و آن در شهر ری (حضرت عبدالعظیم) صورت گرفت . من از شهری عازم کرمانشاه بودم و دیگر سر باز ساده‌ای نبودم ... در شهر ری ناگهان به طور تصادف با عمن ملا که ده سال قبل ساکن اراک بود – برخورد کردم ، خود او مقابل من قرار گرفت و سلام نمود و شروع به احوال‌پرسی کرد ، اول او را نشناختم ، ولی بمحض این‌که گفت : « آنچه را که به شما در سلطان آباد عراق گفته‌ام و قتش نزدیک شده است ، پی به هویت او بردم ... قصد خدا حافظی نمود ، با او گفتم : اگر روزی حرف شما درست درآید ، از من چه توقعی خواهید داشت ؟ در جواب گفت :

هیچ نمی‌خواهم ، فقط شفقت و محبت به خلق خدا را از شما می‌خواهم .

۱ – مجله خواندنیها ، شماره ۲۹ سال ۱۳۴۷ ، و این داستان مشابه داستان ملاقات مولود با شمس تبریزی است . ۲ – درست شبیه گفتار باطاهاست به طغرل که گفت : آن کن که خدای فرماید ، ان‌الله‌أمر بالعدل والاحسان ...

ملا را دیگر ندیدم تا اینکه در آذرماه ۱۳۰۴ به سلطنت ایران رسیدم<sup>۱</sup> و فردای آن روزی که از طرف مجلس مؤسسان به سلطنت رسیدم تصمیم گرفتم ملا را ملاقات کنم ، ولی اسم او را فراموش کرده بودم ،... البته قیافه او در نظرم بود و میدانستم شیخ بود و جزو سادات نبود به لحاظ اینکه عمامه سفید بر سر داشت ، میدانستم درویش بود و علاقه‌ای به مال دنیا نداشت ، میدانستم ۲۰ سال قبل در اراک اقامت داشت . این نشانی‌ها را به آجودان خود داده دستور اکید دادم به هر ترتیبی هست ملا را پیدا کند ... سرانجام آدرس منزل ملا بدست آمد معلوم شد مدتی است در تهران اقامت دارد ، از ملا تقاضای وقت ملاقات نمودم . ملا ساعت ۸ صبح جمعه را تعیین کرد و محل ملاقات را هم داخل حرم حضرت عبدالعظیم در نظر گرفت . تصمیم گرفتم به طور ناشناس به ملاقات بروم ... ملا در گوشه حرم نشسته بود ... روز جمعه بود و جمعیت در حرم موج میزد ، تمام سعی من این بود که شناخته نشوم و به همین سبب با لباس تبدلی به ملاقات ملا رفتم . ملا وقتی مرا دید برخاست و تعارف نمود ، من بفل دست او در همان گوشه چپ حرم نشستم ، ملا به هیچ وجه از ملاقاتهای اول و دوم من ذکر ی نکرد و حتی سلطنت را هم به من تبریک نگفت . من باو گفتم هر چه میل داشته باشید برای انجام آن حاضر و آماده می‌باشم و بهمین جهت به ملاقات شما آمده‌ام . در جواب گفت :

— هیچ نمی‌خواهم ، فقط شفقت و محبت به خلق خدا را از شما می‌خواهم ...

گفتم : مگر شما تمول دارید... که اینطور با صراحت می‌گویند هیچ چیز نمی‌خواهید؟  
گفت : غنی و سرمایه دار نیستم ، ولی استغناء دارم ...  
هر چه به او اصرار می‌کردم چیزی از من بخواهد ، باز در جواب می‌گفت : استغناء دارم ... گفتم : من شیفته شما شده‌ام ، می‌خواهم بیشتر با شما حشر و نشر داشته باشم ، اما او در حالی که التماس میکرد گفت :

اگر از ملاقاتهای متوالی صرف نظر فرمائید ، همان اجر من خواهد بود .

برخاستم و از او خدا حافظی نمودم . محبت نمود و تا محل کفشداری از من بدرقه کرد . در طول راه حضرت عبدالعظیم به تهران مدام در فکر این کلمه «استغناء» بودم و حال بعد چند سال ازما پرسیدم که استغناء چه معنی میدهد !

درین وقت رضاشاه لحظه‌ای سکوت نمود ، و بعد روی خود را به حاضرین نموده و اظهار داشت : این ملا یک مرد بتمام معنی درویش میباشد . او هم اکنون در قید حیات است . او حاج شیخ عبدالله حایری مازندرانی می‌باشد .

بحث طولانی شد . و بهر حال لازم بود درین کتاب ، این فصل اختصاص به این نکته پیدا کند که بهر حال در ماورای ماده وانرژی ، یک معنی و باطنی هم هست و درک این نکته وقتی ممکن است که آدمی از عالم ماده پا فراتر نهد و به معنی بگردد ، و گرنه باور کردن آن امکان پذیر نیست . و اصراری هم برای پذیراندن آن ندارم به قول شیخ احمد جام :

تا يك سرموی از توهستی باقی است      آئین دکان خود پرستی باقی است  
گفتی : « بت پندار شکستم ، رستم »      آن بت که « ز پندار پرستی » باقی است

۱- واقعه تغییر سلطنت را به تفصیل می‌توانید در کتاب نگارنده ، تلاش آزادی ص ۴۲۳ تا ۵۳۴ مطالعه کنید .  
۲- بیست و دومین سالنامه دنیا ص ۲۱۶ و داستانهای از پنجاه سال مهدوی ص ۱۸۷